

خاطرات سردار ظفر

۱۰

پیش از آنکه باصفهان بیایم امیرمفخم را دیدم بیکار و خانه‌نشین بود باو گفتم باید حکومت بختیاری را با امیرمجاهد قبول کنید گفت مشروطه خواهان قبول نمیکنند . گفتم من اسباب قبول کردن مشروطه خواهان را فراهم میکنم . تلگراف به سردار اسعد کردم که بیکار نشستن امیرمفخم در بختیاری پسندیده نیست بهتر اینست اجازه بدهید با امیرمجاهد حاکم بختیاری باشند . سردار اسعد هم بهر تدبیر که بود آزادیخواهان را راضی کرده حکم حکومت امیرمفخم و امیرمجاهد را فرستاد و اگر نه اقدام سردار اسعد بود هرگز ملیون راضی نمیشدند بحکومت امیرمفخم با خیانتی که به مقام مشروطیت کرده بود من در اصفهان بودم که مجلس شورای ملی باز شد و وکلای ولایات و ایالات به مرکز حاضر شدند .

خوانندگان چنین گمان نبرند که حکومت امیرمفخم در بختیاری و حکومت سردار جنگ در یزد از راه احتیاج بود مقصود سردار اسعد حفظ مقام خانواده و شرافت خودش بود والا سردار محتشم و سردار اشجع بودند اگر هم نبودند نگاهداری بختیاری و سوار فرستادن بمركز آسان بود .

در این وقت که مجلس باز شد سردار اسعد بایستی از وزارت داخله استعفا بدهد و دیگر قبول وزارت نکند ولی او استعفا نداد و در همان مقام بود . سردار اسعد میل به وزارت نداشت مردم او را مجبور میکردند که بایستی به وزارت باقی باشید او هم رضایت مردم را به رضایت خود ترجیح میداد ولی اگر وزارت را قبول نمی‌کرد آوازه اش بلندتر بود چون رشوه خوار و طماع نبود و حرص و آز نداشت . اگر زهر بار وزارت نمیرفت و قوه مجریه مملکت نبود کمتر هم ایالات دور و نزدیک و دیگر مردم بروی رشک می‌بردند .

من پس از فتح تهران و نظم و نسق ولایت زمستان رفتم تهران . سردار بهادر و پیرم خان که برای تنبیه ایلات آذربایجان و سرکوبی رحیمخان چلبیانلو و سردار خان قجه بیگلورفته بودند هنوز ننگشته بودند فتوحات نمایانی کرده رحیمخان را در اهر شکست داده یکصد و پنجاه نفر از اتباع او را کشته و خود رحیم خان به روسیه گریخت چند نفر بختیاری در جنگ اهر کشته شدند . اسامی آنها از این فرار است : تیمور خان پسر محمد علی خان محمود صالح ، آقا حسینعلی زراسوند ، قلی رباطی جلودار سردار بهادر ، فرهاد تونی ، زمان شه ماروند ، اسدالیاسوند ، بیک محمد آدم پرویز خان جانکی و دونفر دیگر . شانزده نفر هم زخمی شدند ولی زخم آنها التیام یافت پس از تمام شدن کار رحیم خان بتبریز برگشتند در آن وقت تلگرافی از سردار اسعد به آنها شد که تبریز بروید و هر چه حاج مخبر السلطنه والی آذربایجان دستور داد رفتار کنید هنگام ورود اردوی بختیاری به تبریز تا با سمنج برسد هزار هزار نفر آنها را استقبال کردند حاج مخبر السلطنه والی آذربایجان و ستارخان نیز با استقبال آنها رفته بودند آن روز محترمین اردوی فاتح بختیاری در خدمت سردار بهادر و سردار فاتح مهمان ایالت بودند . چون قصد جنگ با سردار خان قجه بیگلو و هزارخان پسر سردارخان و سایر اشرار و متمردین شاهسونهای حدود اردبیل را داشتند سوار بختیاری برای این جنگ کم بود از طهران سوار خواسته چهل روز در تبریز بودند محمدخان سالار اعظم بادویست سوار بختیاری هیچده روزه از تهران بتبریز وارد شدند ستارخان و باقرخان در کار والی آذربایجان اختلال میکردند آنها را خواستند بطهران چون جز اطاعت چاره ای نداشتند اطاعت کرده روانه طهران شدند اهالی طهران برای ورود آنها تجلیلاتی فراهم کردند که برای هیچ پادشاهی این نوع تجلیل و احترامات فراهم نشده بود .

اردوی بختیاری و مسیوپیرم خان و اتباعش و سردار فاتح و سالار اعظم بریاست سردار بهادر از تبریز برای سراب حرکت کردند چهار فرسنگی اردبیل امیر عشا بر خلخال که یکی از متمردین بود چون تاب مقاومت نداشتند با سوارهای خود تسلیم شده بارودی بختیاری پناهنده شد از آنجا با اردبیل رفتند رشید الملک حاکم اردبیل از آنها استقبال کرده پذیرائی شایانی از آنها نمود اردوی بختیاری یک هفته در اردبیل ماندند پس از یک هفته بنه واحمال و انقال را در اردبیل به جای گذاشته با سوار و استعداد و رشید الملک با سوارهایی که داشت با یک عراده توپ شنیدر کوهساری و دو عراده توپ ما کریم با

مسئولان توپچی آلمانی که در تمام یازده ماه مسافرت آذربایجان در اردوی بختیاری بود حرکت کردند برای محال مشکین که از حیث آب و هوا بهترین نقاط اردبیل است پس از طی پنج منزل وارد صحرای مغان شدند که محل ایل شاهسون است و رود آنها مصادف شد با عروسی یکی از پسرهای سردارخان اردوی بختیاری و سایرین ناگهانی به آنها یرش بود هزارخان که رشیدترین پسرهای سردارخان بود با دونفر از برادرهای خودش و دونفر گماشتگان او یکی از زنهای سردارخان کشته شدند و سایر سوارهای آنها که بگفته خودشان بیش از شش هزار نفر بودند شکست خوردند زن و بچه و احشام را در چادرها گذارده بکوه بزرگ شمالی آنجا پناهنده شدند توپ شنیدر تانیم فرسنگ آنها را می گریزاید لاجرم کوه را پناهگاه خود قرار دادند بیشتر آلاچیقهای آنها آستر مخمل سبز داشت و بطرز خوبی درست کرده بودند آن آلاچیقها جیب دار بودند که اسباب مختصر خانه را در آنها می گذاشتند روی آلاچیقها از پشم گوسفند و آستر آنها مخمل الوان بود بالغ بر هزار نفر بازن و بچه خود سردارخان و تمام اموال و حشم آنها بچنگ اردوی بختیاری و مجاهدین افتاد همرا با چهل هزار گوسفند و ده پانزده هزار شتر و مادیان و اسب و الاغ بار دو آوردند اردو در ده بزرگی بود و آن ده را دیزج می گفتند در آن ده مسجد بزرگی بود بحکم سردار بهادر زن و بچهها را در آن مسجد جمع کردند و دونفر از آخوندهای آن آبادی را نزد آن زنهای فرستاده درهای مسجد را بروی آنها بستند و دونفر با اسلحه درب در مسجد برای نگاهبانی و فقط آنها گذاردند بیست رأس گوسفند کشته با نان بتوسط آن دونفر آخوند به آنها دادند و روز دیگر زنهای شوهرا را خود که در کوه پناهنده شده بودند نوشتند که سردار بختیاری در حفظ ناموس ما کمال مواظبت را داشته و با ما بکمال مهربانی رفتار کردند و شما هم جز تسلیم چاره ندارید نوشته زن ها که به فراریان رسید از کوه بزیر آمده ربع فرسنگ بدیزج مانده بماندند سردارخان که هفتاد سال از عمرش گذشته بود با محمد قلیخان ایلخانی و حسینقلیخان و صد و پنجاه نفر از محترمین آنها بار دوی بختیاری پناهنده شدند سردارخان پای سردار بهادر را بوسیده شروع بگریه کرد سردار بهادر سبب گریه او را پرسید سردارخان گفت من برای هرازخان و سایر پسرهایم که بزرگ بودند و کشته شدند گریه نمی کنم پسری هفت ساله داشتم دیروز وقتی که توپ ما کریم را بیورت ما بسته شلیک کردند مادر آن طفل با آن طفل بهزیمت میرفتند تیر توپ اول بمادر خورده پسر بالای سر مادر ایستاده

بود او هم تیرخورد پروی نعش مادر افتاد هر دو کشته شدند و مرا دل بحال آنها می سوزد که گناه ناکرده هدف گلوله شدند .

سردار بهادر باواظهار مهربور و ملاحظت کرده زن و بچه آنها را رها کرده حکم کرد تا آنچه از آنها ببقیما برده بودند باز دهند و صد و پنجاه نفر آنها را با آنچه اسلحه مقدور بود از آنها گرفتند باردبیل از راه مشکین بازگشتند و شصت نفر دیگر از گرفتاران را بدست رشیدالملك سپردند و در قلعه اردبیل آنها را حبس کردند سردار خان و امیر عشاير خلخالی را با نود نفر دیگر از مجروحین برداشته از اردبیل به آستارای روس و از آنجا سردار بهادر با سرکردگان اردو بکشتی نشسته بمدت شش ساعت آمد انزلی که اکنون بندر پهلوی نامیده می شود و اردو پس از سه شب از کنار دریا بانزلی وارد شد روز دیگر از مرداب انزلی گذشته وارد رشت شدند يك هفته در رشت مانده پس از يك هفته حرکت کردند برای قزوین و از قزوین بقشلاق و از قشلاق به نیک امام و از آنجا به کرج و از کرج به طهران رفتند برای ورود آنها شهر را آئین بسته بیشتر از مردم طهران آنها را استقبال کردند این بود شرح مسافرت سردار بهادر و سردار فاتح به آذربایجان و این واقعه در سال ۱۳۲۸ ه ق اتفاق افتاد .

در این سال من در طهران بودم امیر حسین خان و علی محمد خان پسرهای خودم محمدقلی خان باباخان پسرهای سردار اسعد را با چند نفر دیگر از خان زادگان فرستادیم سوئیس پس از دو سال فرستادیم انگلستان سه سال هم در انگلیس بودند که چنگ خانه برانداز دنیا شروع شد آنها را خواستیم آمدند و دیگر به فرنگستان نرفتند در این سال صمصام السلطنه را خواستند بکرمان بفرستند و ایالت کرمان را بوی دهند صمصام السلطنه خراسان را میخواست من کرمان را قبول کردم ولی خراسان چون جزو منطقه روسها بود ایالت خراسان را بیختاری دادن قبول نمیکردند چون که ایران را روس و انگلیس در سال ۱۹۰۷ میلادی قسمت کرده بودند خوزستان بختیاری فارس کرمان لرستان منطقه انگلیسها بود حتی اینکه در اصفهان هم دخالت می کردند سایر ایالات و ولایات ایران منطقه روسها بود .

من در زمستان همین سال در طهران ماندم بهار برای فرستادن سوار برای کرمان رفتم بولایت دو مأموریت دیگر هم داشتم یکی دفع شورش خالوهای احمد خسروی بامیرمفخم یکی برای تصفیه حساب ارث مرحوم مصطفی قلیخان عمویم که

فتح الله خان بورته فرج الله خان برادرش نمی داد برای این دو ما موریت حرکت کردم . من طهران بودم که ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی وارد طهران شدند ستارخان و باقرخان پس از آن خدمت شایان و استقامت در برابر استبدادیان که در آذربایجان کردند که در حقیقت گرفتن مشروطیت دیگر باره از محمد علی شاه نتیجه اقدامات ایشان بود طرف توجه ملت واقع شدند بخود غره شده والی آذربایجان مخبر السلطنه با بودن آنها نمیتوانست چنانکه باید و شاید کارهای ایالتی را انجام بدهد پس از رفتن سردار بهادر و یفرم خان به آذربایجان و سرکوبی اشرا در دولت حکم کرد که ستارخان و باقر خان بیایند طهران آنها هم چون چاره خود را درآمدن دیدند از تبریز هر کدام با يك عده سوار آمدند برای طهران اهالی طهران از وضع و شریف وهالی با استقبال آنها تا مهرآباد رفتند از شهر تا مهرآباد چندین سرا پرده زده بودند تاریخ کمتر نشان می دهد که بدین شوق وشعف يك ملتی از پادشاهی چنین استقبال کرده باشد من مأمور شدم که با سردار محتشم آنها را تا مهرآباد که يك فرسنگ ونیم است تا طهران استقبال کنیم رفتیم اگر بخوایم شرح این استقبال اهالی طهران خاصه آذربایجانیهای مقیم طهران را بنویسم کتابی جداگانه می خواهد ستارخان و باقرخان با کبر و غروری از اندازه برون وارد طهران شدند و در خانه صاحب اختیار که اکنون متعلق بسردار جنگ و کلوب ایران شده است ورود کردند و آسوده نشستند از نادانی و غرور با هیئت دولت و وکلای ملت ستیزگی می کردند و سخن از گرز و شمشیر می گفتند دولت ناچار بسرکوبی آنها شده ستارخان و باقرخان در پارك اتابك که اکنون سفارت روس است بودند نخست اتمام حجت را هیئت وزرا رسولی نزد آنها فرستاد که اسلحه خود را تسلیم دولت کنند آنها با شرایطی این کار را قبول کردند که مایه وهن دولت بود و نمیتوانست آن شرایط را قبول کند حکم کرد سردار بهادر و سردار محتشم و یفرم خان با عده از بختیاری و مجاهدین ارامنه و غیره بپارک حمله برده بقوه قهریه آنها را خلع سلاح کنند مجاهدین آذربایجانی هم استعدادی داشتند اگر چه مرحوم ضرغام السلطنه و سردار محیبی و بعضی دیگر چون انجام این کار را از آغاز می دیدند از آنها کناره جوئی کردند ولی باز هم استعداد آنها نسبتاً خوب بود بختیاری و مجاهدین با توپ و تفنگ یورش پارك بردند پس از چهار ساعت جنگ داخل پارك شده ستارخان و باقرخان را با تبعه آنها دستگیر کردند عده هم از آنها زخم دار و کشته شدند دو نفر هم از بختیاریها کشته شدند که یکی از آنها حسام نظام

از خواتین کنورسی بود ستارخان. چون پایش گلوله خورده بود بردندش بمنزل صمصام. السلطنه این ستارخان و باقرخان از بزرگ زادگان نبودند ستارخان گماشته یکی از اعیان تبریز بود و باقرخان بنا بود ستارخان زخم پایش خوب شده پس از چندی در طهران وفات یافت باقرخان در جنگ بین المللی کرمانشاه رفته کشته شد این دونفر از نادانی و سوء تدبیر با آن خدمات شایان نام نیک خود را بننگ آلوده کردند.

باری چون من بختیاری رفتم دیدم تمام حرکات امیرمفخم برضد من است غافل از اینکه درخوزستان با سردار اقدس متحد شده پولی گرفته اند ثننگی هم تهیه کرده اند که دریلاق بدستیاری صولت الدوله قشقائی قیام کرده محمدعلی شاه را بایران بازگردانند علی اشرف خان امیر معزز که چندی فرارش باشی امیر نظام گروسی بود و پس از امیر نظام از گماشتگان محمدعلی شاه بود و مشروطه خواهان او را امان داده بودند و همراه امیرمفخم بود مردی شریرو مفسد بود امیرمفخم را اغوا کرد امیرمفخم هم حالت بیچه داشت هیچ فکرنمی کرد که سردار اسعد و ما چقدر با او همراهی کردیم با اینکه همه گونه کبفر را سزاوار بود و بایستی مجازات بشود سردار اسعد از پاکی فطرت باوی محبت و مهربانی کرد و عذر کردارهای زشت او را از آزادی خواهان خواست باز این مهربانی ها را فراموش کرده خود سرانه اقدام ببعضی کارها می کرد تا اینکه در همین هنگام من بسردار جنگ نوشتم برود کرمان یزد را هم بیکی از برادرهای خودش بدهد سیصد سوار هم بریاست الماس خان و اسکندر خان پسرهای خودم در نزد سردار جنگ فرستادیم که با سردار جنگ کرمان بروند و فتح علی خان پسر امیرمفخم نیز نامزد یزد شد.

(ادامه دارد)